

## ادبیات مترقی و مردم ایران

چندی است که در کشور ما گفتگوهای بسیار از ادبیات میشود. البته هنوز این گفتگوها بمقام انتقادهای ادبی واقعی ارتقاء نیافته است. ولی از همین بحثها مشهود است که این زمان با زمان صادق هدایت فرقه‌های بسیار دارد، و میشود از هم اکنون امیدوار بود که بزودی شالوده‌های يك فرهنگ دموکراتیک و نوریخته میشود.

\*\*\*

به بینیم آیا پایه‌های يك چنین ادبیاتی وجود دارد یا نه ؟  
در مرحله اول ادبیات کلاسیکی ما : یعنی آنچه که در ادبیات کهنسال ما انسان دوست و جاویدان است . در این باره هر کس بنوبه خود میتواند در کتابهای کلاسیکی فرو رود و جنبه‌های جدیدی در آنها بیابد . این کار هنوز بطور اصولی چنانکه در ادبیات اروپائی مرسوم است ، انجام نیافته است . بجز کارهای معدود قزوینی و دکتر خانلری و چند نفر دیگر ، هنوز در تاریخ ادبیات ما ، آنطور که باید از اینکارها بسیار کم دیده شده است . حال آنکه ادبیات قدیم ما بیش از هر ادبیات دیگر دارای جنبه‌های تاریک و کشف نشده است .

از ادبیات کلاسیکی که بگذریم ، ادبیات جدیدی از دوره مشروطیت با اینطرف پدید آمده که جنبه‌های دموکراتیک و مترقی مهم دارد . همه میدانند که سفر نامه ها اساس و شروع این دوره را تشکیل میدهند . زیرا تا قبل از سفر نامه ها ، ادبیات ما چه در نثر و چه در نظم ، کمتر بطور مستقیم و آشکار با مقتضیات روزانه مربوط بوده است . از این نظر میتوان سفر نامه‌ها را اولین طرحهای رمان رئالیستی ایران دانست . رئالیستی ، چون در غیر اینصورت ، کتابهای دیگر از قبیل امیر ارسلان وحسین کرد را نیز باید اساس رمان ایران دانست . سفر نامه‌ها سبک جدیدی را در نویسندگی وارد کردند که بعدها نتایج خود را داد ، پس از سفر نامه‌ها ، تحت تأثیر روزنامه نویسی و نهضتهای مختلفه آزادیخواهانه ایران ، انگلهای فرمالیستی کم کم از ادبیات جدا شدند و دیگر خودتان نامها را میدانید : طالبوف ، دهخدا ، جمال زاده هدایت ... میشود گفت که ترقی ادبیات جدید ما با پیشرفت زبان فارسی توأم بوده است . یکنوع دموکراتیزاسیون در زبان پیش آمد و هدایت ، مخصوصاً زبان ما را یکی از مراحل تکامل عمیق رسانید .

اگر نثر دوره ناصرالدین شاه را با نثر امروز مقایسه کنیم ، بیشک تحول بزرگی بچشممان خواهد خورد . حتی در خود نویسندگی تحول شایان توجهی صورت گرفت . تفکر قدیم با دید جهانی مخصوص بآن - بازاریها ، باگریه های دروغی

و تغییرات مبتدل کم کم عقب نشینی کرده است. و شاید این تحولات چندان از درون حرفه نویسندگی برنفاسته است و اغلب، افکار آزادیخواهانه و مترقی، از خارج در ادبیات تأثیر کرده است. مثلاً خیابانی یکی از رهبران انقلابی آذربایجان، عقایدی راجع بادبیات اظهار داشته که مسلماً در محفلهای فرهنگی آن زمان بی تأثیر نبوده است. او شدیداً علیه ادبیات غم پرور شوریده است و از نویسندگان خواسته بوده که احقانه توی سرزنند و بهانه های بی اساس برای غم خود تراشند. همین نوشته بخوبی میرساند که مسئله ادبیات در همان موقع هم مطرح بوده است و خیابانی در طرز تفکر خود تنها نبوده است.

فیراز خیابانی، دکتر ارانی، کسروی و اشخاص دیگر را میشود نامبرد که در جریان ادبی تأثیر بسیاری داشته اند. مخصوصاً دکتر ارانی با اطلاعات دامرة المعارفی خود بروشن کردن مسائل ادبی کمک شایانی کرده است، او میان نخستین کسانی بود که با اهمیت صادق هدایت پی برد. پس اگر امروز کسانی پیدا شوند که فریاد برآورند نباید واقعیات اجتماعی را داخل ادبیات کرد و جریانهای مختلف اجتماعی و سیاسی در ادبیات تأثیر نمیکنند، ادعایشان بی اساس است. خوب است همین آقایان کمی در تحول فرهنگ ایران دقیق شوند تا دریابند تا چه حد کمک اشخاصی که مستقیماً در ادبیات دست نداشته اند قابل توجه بوده است، دریابند که مثلاً ادبیات کلاسیکی روس که یکی از عمیق ترین ادبیات جهان است، چقدر مدیون منتقدین ادبی از قبیل هرترزن و دو برالیووف و بیلینسکی که آنها بیشتر جنبه اجتماعی آثار را در نظر میگرفتند، میباشد. دریابند که آثار هوگو تحت تأثیر انقلابهای فرانسه و رهبران اجتماعی آن زمان قرار گرفته بوده است. آنها که میخواهند ثابت کنند ادبیات زائیده از مقتضیات، ضعیف است و قابل اهمیت نیست کم دلیل دارند. متأسفانه در ایران هم حامیان ادبیات محض و مطلق بسیارند، علت آنهم اینست که در عمق آثار جهانی فرو نرفته اند، فکر نکرده اند که هانری پنجم اثر شکسپیر مستقیماً از مقتضیات روز سرچشمه گرفته است. فکر نکرده اند که هر نمایش مولیر جوابی بدشمنان شخیصش بوده است که حتی امروز بعضی از منتقدین فرانسه سعی دارند اسامی واقعی اشخاصی را که در نمایشهای او دیده میشود، پیدا کنند. بیندیشند که آواز بایرون هیچگاه بیلندی و ابهتی که در دفاع از آزادی بدست آورد، نرسید.

پدید آمدن هدایت در ادبیات ایران، دوره جدیدی را باز کرد. در مرحله اول زبان فارسی امروز خیلی مدیون اوست: سپس ادبیات ما را سرچشمه های زنده ملت ایران نزدیک کرد، زبان زنده مردم و در ضمن زندگی آنها، آرزوها و پدیده های آنها. هدایت در مبارزه با خرافات، با ظلمها و کج آوردگیهای اجتماع ایران مقام ارجمندی را داراست. شاید بیش از این به پیش نرفت و شاید نمیتوانست بیش از این به پیش رود. او انگار فقط از بین رفتن ظلمها را میخواست، چون آن ها را نمیتوانست تحمل کند. ولی اینقدر ظلم دیده بود که نمیتوانست باور کند تمام این دنیا با نادرستیهایش از بین خواهد رفت. از اینجهت است که دورتر را نمیدید، و یا اگر میدید درست و روشن نمیدید. برخی تضادی در طرز تفکر او می بینند،

حال آنکه هدایت را باید هم نویسنده «حاجی آقا» دانست و هم «بوف کور». او چه در حرفهایش و چه در نوشته‌هایش همیشه ضد این وضع رقت بار کشور خود بود. درین ، لحظه‌ای نباید تردید کرد. او آرزو داشت که وضع حاضر بهر قیمتی شده عوض شود. اما این را برای دیگران میخواست ، دیگرانی که بیش چشم او در جنوب تهران جان میدادند ، اما وقتی دورتر میرفت ، جنبهٔ بوف کور بر جنبهٔ حاجی آقا میچربید . آنوقت یادها میخواست بتازد . بهمه شان . ولی آنهم فقط بخاطر آنکه بدی آن ها را نمیتوانست بپذیرد . بخاطر اینکه جنگها ، قانونهای مضحك ، روابط اجتماعی احمقانه ، درد دنیا موجود بود و هست . وجود اشخاصی مثل هدایت میرساند چقدر میمان آنچه بشر هست و آنچه میخواهد باشد ، فاصله هست . و تا این فاصله هست ، اشخاصی که حساسند ممکن است مایوس شوند و فردا را بکلی منکر شوند. این ، یأس را توجیه نمیکند و اینگونه فاصله‌ها ، اینگونه پژمردگیها باید برعکس ضرورت مبارزه بخاطر روشنائی را برانگیزد . شاید اگر کمی از جنبهٔ احساساتی بیرون میآمد و در قضاوتهایش از منطق و تاریخ کمک میخواست ، بالاخره جهنم ابدی را منکر میشد. هدایت از سرحد جهنم بالاتر نرفت ؛ یعنی آنطرف جهنم را ندید . مانند بودلر مانند نروال . هدایت مانند زولا ، ایرانیانی را که گوششان بسته بود بسا جهنم کشورشان آشنا کرد ؛ آنها را در واقعیت جامعه شان فرو برد . و فقط فرزندان او از او آموختند که چگونه رهایی یابند . اما او انگار دیگر نیروی آنرا نداشت که شخصاً آنها را با ستاره‌ها آشنا کند . ستاره‌ها ، امیدها ، در آثار او کمترینند ؛ در دوران استبداد رضاخانی باید زندگی او را در نظر گرفت ، آنوقت روشن تر مینماید . شاید از همان دوران ، آسمان او برای همیشه کدر شد ؛ آن دوران و دوران سیاه دیگر که با پانزده بهمن شروع شد و او را نومیدانه بفرنگ فرستاد . معلوم نیست اگر تا بحال زنده مانده بود باز هم در خیال خود کشتی خود بدان درجه پا برجا میماند .

بهر حال ، هدایت ، پایه‌های يك ادبیات نورا ریخت ، تا بدانجا که ادبیات را بر دم نزدیک کرد و تا بدانجا که تاحدی هم در حاجی آقا از جامعهٔ ایران بطور کلی صحبت کرد . البته ممکن بود ، او که جامعهٔ ما را خوب میشناخت ، حاجی آقا را ادامه بدهد ، تیپ‌های دیگری را از جامعهٔ ما انتخاب کند و مانند بالزاک کمی تحلیل قوای تولیدی جامعه بپردازد . بوسیله «حاجی آقا» میتوانیم دریابیم او چه کارهایی در این زمینه میتوانست بکند . زیرا آنچه ما بیش از همه بدان محتاج بوده و هستیم آناری است که علاوه بر نشان دادن وضع تا آنجا که ممکن است آنرا توضیح دهد ، تحلیل کند وقتی او فوت کرد ، اغلب نویسندگان ما بجای اینکه راهی را که هدایت باز کرده بود دنبال کنند و آنرا کاملتر سازند ، اغلب در يك نوع استیسیسم ، یکنوع هنرنمایی پوچ غرق شدند که دامنه داستان بزرگ ( یعنی رمان بمعنای واقعی و کلاسیکی آن ) که فقط در آن ممکن بود این کار توضیحی میسر شود ، در این چندسال اخیر ، کار قابل توجهی - جز یکی دو تا - انجام نشده است .

تحت تأثیر نهضت دموکراتیک ایران ، بعد از شهریور باینطرف ، و خاصه با راهنمایهای که در نامه «مردم» میشد ، هنرمندان جوان سعی کردند در آثار خود واقعیات اجتماع خود را منعکس کنند . متأسفانه در این راه هم تا امروز گامهای

بلندی برداشته نشده است. آثاری بچاپ رسیده‌اند که جنبه انتقادی آنها نسبت با آثار قبلی بیشتر بود ولی هنوز نمیتوان يك اثر بزرگ که نشان دهنده وضع اخیر ایران (از رضاخان باینطرف) باشد، پیدا کرد. درحالی که بغیر از میراث هدایت، آثار بسیاری در این چند ساله اخیر از نویسندگان کلاسیک و دموکراتیک جهان ترجمه شده است چنین بنظر میرسد که هنوز دروس بالذات - استندال - دیکنز - تالستوی و گرکی مورد استفاده قرار نگرفته است.

چون ادبیات هنوز مقام خود را در میان فعالیت‌های دیگر احراز نکرده است، نویسندگان کمتر مسئولیت خود متوجه‌اند. هنوز حتی برخی چنین می‌پندارند که برای نویسندگی کافی است چند شعرا از حافظ و سعدی از برداشت آنوقت لازم نمی‌دانند که از آثار جهانی، چه گذشته و چه معاصر، مطلع شوند، قوانین مخصوص نویسندگی را مطالعه کنند و دیده شده است که گروهی چنین نادانی را بهیچوجه نقصان کار خود نمیدانند.

مهم این است که همانطور که «روشن» راجع بکارهای سیاسی نوشته است کار تهیه‌چی را با کار توضیحی توأم باید کرد. یعنی علاوه بر نوشتن داستان‌های کوچک بفکر داستان‌های بزرگ بود، زیرا در سبک رمان بهتر میتوان باینگونه توضیحات پرداخت و بیک انتقاد خشک قناعت نکرد. گروهی چنین خیال میکنند که در نوشته‌هایشان اگر بدبختی‌ها را نشان دهند، وظیفه اجتماعی خود را انجام داده‌اند. گرکی در این باره کارهای بسیار مفیدی دارد. بقول گرکی رآلیسم کلاسیکی «یا رآلیسم خشک» توانسته بود ادبیات را دارای يك دید انتقادی بنماید. بدین معنی که اقلاً نادرستی‌ها و گاهی تضادهای اجتماع سرمایه‌داری را بطور خشک نشان میداد، پدیده‌های اجتماع را از ورای يك دید غیرعلمی و ماوراءالطبیعی مینگریست و آنها را با اخلاق مطلق در تضاد میدید، و برای همین، سعی میکرد در مردم صفات اخلاقی را تشویق کند. بدین ترتیب فقط يك عکس منفی از جامعه میداد. حال آنکه بقول گرکی نویسنده باید بداند که يك اصل مثبت در انسانها و در امور هست و حتی قبل از اینکه انقلاب بیاشود نقشهای جدید و خواص مثبتی در انسانها پدید میآید. و این خواص مثبت در میدان نبرد روزانه و اجبار حل مسائل مبهم، غنی تر و زیاده‌تر میشود و برای همین گرکی معتقد بود که امروز دیگر يك رآلیسم انتقادی خشک جز تنبلی نمیتواند باشد. او از نویسنده تقاضا داشت که هم «گورکن باشد و هم زاینده»، بدین معنی که با نشان دادن مبارزه خواص منفی با خواص مثبت، گورکن مانده‌های منفی جامعه‌های استثمارگری و زاینده صفات نو و انقلابی باشد. زیرا بگفته‌او انسان از تضادها تشکیل شده و این تضادها آنطور که رآلیسم خشک و انتقادی مدعی است ثابت و بیحرکت نیست، در همدیگر تأثیر میکنند، با هم مخلوط میشوند، از هم فرار میکنند، و یا همدیگر را میکوبند. این نبردی است که در شعور انسان هست و نویسنده باید آنرا نشان دهد. برای همین است که استالین میگوید: «نویسنده باید معمار روح باشد»، یعنی تمام استخوان بندی شعور با حرکات، برخوردها، و نبرد‌های آنرا شرح دهد، تحلیل کند، و دوباره بسازد. یکی از دروس آثار گرکی همین است که هیچ اشتباه، بدی و نادرستی را مطلقاً از انسان نمیداند و آنرا مستقیم

با غیر مستقیم بوضع و روابط تولیدی و طرز تفکر ناشی از آن مربوط میدانند. از همین جا موضوع «تیپ» پیش میآید. راجع بساین موضوع، گئورگی مالنکوف مینویسد: «آنچه نمودار يك تیپ است، فقط آن چیزی نیست که بیشتر اتفاق میافتد بلکه آن چیزی است که با کاملترین و برجستهترین وجهی، جوهر يك نیروی اجتماعی را نشان میدهد. در تفکر مارکسیست لنینی، نمودار يك تیپ، بهیچوجه يك معدل آماری نیست. نمودار يك تیپ، نشان دهندهٔ جوهر يك پدیدهٔ تاریخی و اجتماعی معینی است؛ تنها آنچه بیشتر شایع و معمولی است، نیست که بیشتر تکرار میشود. يك مبالغهٔ عمدی، يك تجسم برجسته از يك آدم (پرسوناژ) جنبهٔ تیپیک آنرا از بین نمیبرد، و برعکس روشن میکند، معین میکند. موضوع تیپیک يك موضوع سیاسی است. ادبیات و هنر شوروی ما باید باشجاعت تضادها و زدوخوردهای زندگی را شرح دهد و بداند از سلاح انتقاد که وسیلهٔ تربیت است، استفاده کند.» کمتر نوشته‌ای از میان نوشته‌های منتقدین ادبی محض، باین روشنی قضیه «تیپ» را مطرح کرده است. باید در نظر داشت که ملت ایران میخواهد قشرهای مختلف خود را بشناسد، هیچکار ادبی در این زمینه نتوانسته او را بطور کامل کمک کند. حال آنکه چنان که دیدیم بخوبی پایه‌های يك چنین آثاری در ادبیات اخیر ایران وجود دارد مردم میخواهند که اثری مثلا وقایع دوره رضاخان را با آنها حالی کند. چه اثری میتواند از عهده این توقع برآید؟ آیا «چشمپایش» میتواند بچنین توفقی پاسخ دهد؟ در این داستان جز از دور آنهم از ورای يك حکایت بسیار مخصوص، نمیشود آن دوره را نگریست. چرا رضاخان روی کار آمد؟ چه نیروهای اجتماعی با او کمک کردند و چه نیروهای اجتماعی با او جنگیدند؟ تیپ‌های قابل توجه آن دوره مانند سرهنگ آرام و خیل‌تاش کم هستند. چرا فرنگیس اینطور فکر میکند؟ چرا از مردها خوشش نمی‌آید؟ چرا خوشختی را از دریچهٔ مخصوص بغود می‌بیند؟ غیر از رضا خان، وقایع آذربایجان و قیام میرزا کوچک خان هم از آن مطالبی است که هنوز در آثار ادبی روشن نشده است. از آذربایجان، شبه‌ای در يك داستان کوچک «امید» هست که چون داستان کوچکی است، نویسنده نمیتوانست طبیعت بکار تحلیلی فراوانی بپردازد. از قیام میرزا کوچک خان، يك داستان از به آذین هست. پرسوناژ «دختر رعیت» زنده مینماید ولی خواننده بیشتر میخواست از آنها که بدسته میرزا کوچک خان پیوستند (مخصوصاً از پدر صفری) گفتگو شود. در این میان خواننده میخواهد دخترک را ول کند و برود بجنگل و به بیند چه خبر است. پیش خود میگوئیم، پس آنهای دیگر کجا هستند، آیا آنها جایی در داستان ندارند؟ در داستان کوچک «امید»، قهرمان، خودش یکی از آنهاست و از اینجهت ما را جذب میکند. از این وقایع تاریخی که بگذریم، وقایع اخیر هم قابل گفتگوست. در فرانسه قضیه ریختن اسلحه بدریا بدو نویسنده معاصر فرانسوی آندره استیل در «اولین تکان» و به پیرابراهام در «قرص نگهدار»؛ الهام داد.

قضیه جنگ بین المللی دوم هم دو نویسنده دیگر را، آراگون در «کونیستها»

• اما در این داستان، قهرمان، يك تیپ مثبت است، تیپ منفی هم دیده میشود و بمقیده من این یکی از بهترین داستانی است که تا بحال راجع به نهضت دموکراتیک اخیر ایران نوشته شده است.

و پیردکس در سیکل رمانهایش تحت عنوان «آخرین دژ» تحت تأثیر قرار داد . در اتحاد جماهیر شوروی ، فاده‌یف (۱) فورمانف (۲) استراخسکی (۳) ، فدین (۴) ، هرکدام بنوبه خود راجع بچنگ داخلی کتاب نوشتند . وقایعی هم از قبیل تأسیس کلبه‌ها ، کارهای صنعتی مهم اخیر ، کندن ترعه ولگا-دن ، بشولوخف (۵) آژایف (۶) آتونف (۷) پاله وی (۸) ، الهام داد ، درهند مولکرای آناند ، راجع باستقلال هند کتابی نوشته است . حال آنکه بجز «یکشنبه خونین» و چند داستان کوچک دیگر ، ما از وقایع اخیر ایران تقریباً هیچ نداریم . باید گفت رویمرفته کار شعر پیشرفت بیشتری کرده است . اقلا در اشعار امروز انعکاسی از وضع روز میابیم ، حتی بعضی از آنها دارای ارزش واقعی هستند .

یکی از عیوب کارهم این است که انتقاد هنری هنوز بصورت جدالهای خصوصی و حساب تصفیه کردنهای شخصی است .

بهر حال فراموش نشود که روی سخن ما فقط با اشخاص معین که دارای هدف سیاسی معین هستند ، نیست دیگران هم باید در راه روشن کردن مردم خود کمک کنند . باید تمام نویسندگان و هنرمندان را از هر مسلک و عقیده‌ای که باشند ، با اهمیت مسئله فرهنگی متوجه کرد . يك ادبیات ناتوردالیستی ، يك ادبیاتی که فقط عکسی از دنیا باشد ، عیبی ندارد مگر اینکه کافی نیست . يك ادبیاتی که مستقیماً با مردم ایران مربوط نباشد ، عیب کلیش این است که ضروری نیست . ولی البته هر نوشته‌ای اگر بقول الزا تریوله « انسان را نیک تر گرداند » مترقی است . منتها باید دانست که راه صحیح چنین هدفی کدام است . اصل اینست که خود نویسنده سعی کند دنیا را روشن به بیند و دیگران ، در این راه ، او را کمک کنند . که نویسنده سعی کند دنیا را بفهمد . بقول الوار « دیدن برای او فهمیدن » باشد . باید بدانند که برای درک دنیا غیر از کتابهای ادبی ، کتابهای دیگری را هم باید خواند . بالزاک برای پرسوناژهای خود ، آرشپوهای وزارتخانه ها را میخواند .

قبل از ختم این نوشته ، بد نیست يك حکایت راجع به بالزاک نقل کنیم :

این حکایت از خیلی جهات آموزنده و جالب است : مطلب نویسنده‌گی را بعین ترین وجهی روشن میکند . کلبه تابلو را با کلمه ایران عوض کنید ، چنان مینماید که برای نویسندگان امروز مسا نوشته شده است : بدلر در یک مقاله راجع بنمایشگاه دنیایی ۱۸۵۵ مینویسد که بالزاک روزی در مقابل تابلوی زیبایی قرار گرفته بود ، تابلومی از زمستان ، حزن‌انگیز و مملو از کلبه‌ها و دهقان‌های زار و نحیف . پس از تعمق در یکی از کلبه‌ها که از آن دود نازکی بیلا میرفت ، گفت : «چه زیباست ! ولی در این کلبه ، چه میکنند ؟ بچه فکر میکنند ؟ اندوه‌های آنها کدامند ؟ محصول آنها آیا خوب بوده است ؟ حتماً « سر رسید » هائی دارند که باید بپردازند ...»

\*\*\*

- ۱ - در «شکست» ۲ - در «چابایف» ۳ - در «چگونه فولاد آبدیده شد»
- ۴ - در «نخستین شادیا» و «تابستان فوق‌العاده» ۵ - در «زمین‌های شخم زده»
- ۶ - در «دورازمسکو» ۷ - در «نخستین شغل» ۸ - در «بر راه بزرگ»

اگر ما بتوانیم در ایران يك ادبیات و هنر دموکراتیک بنیاد کنیم خیلی پیشرفته ایم. برای اینکار باید تا آنجا که ممکن است آثار مترقی جهان را ترجمه کرد: برای اینکار باید ادبیات و هنر را جدی گرفت ، باید کاری کرد که از قشرهای دیگر ایران، از میان کسانی که بازندگی آشنائی عملی بیشتری دارند، از میان کارگران و دهقانان ، کسانی تشویق شوند و شروع بکار کنند، باید جبهه هنری بصورت يك جبهه واقعی درآید. باید زمینه را برای نشو و نماي گرکي های آینده ایران حاضر کرد .

البته در تحلیل مسائل هنری امروز ایران ، کارهای دیگری باید بشود . امیدواریم با کمک دیگران ، عمده آنچه اینجا گفته شد بزودی مفصلتر و وسیعتر درج شود .

### فرهاد طبرستانی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی